

معجزه خوش اخلاقی





مقدمه

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على سيد الانبياء و المرسلين محمد و اهل بيته الطاهرين
المنتجبين

یکی از عوامل موفقیت انسان در زندگی، خوش اخلاقی است. کسانی که خوش اخلاق هستند معمولاً در زندگی خانوادگی و در محل کار و در معاشرت با مردم، افراد موفق هستند.

افراد خوش اخلاق بین مردم محبوبیت دارند و البته خداوند هم از آنها راضی است.

هر کدام از ما اگر خاطرات خوشی از دوران تحصیل داریم مربوط به خوش اخلاقی معلم و دبیران بوده است.

همچنین خاطرات خوشی که از ادارات و نهاد ها داریم مربوط به برخورد خوب مسئول مربوطه و خوش اخلاقی با ما بوده است. وقتی رئیس اداره ای ما را خوب تحویل بگیرد. وقتی قاضی با خوش اخلاقی با ما برخورد کند. وقتی امام جماعت و هیات امناء مسجد خوش اخلاق باشند باعث رضایت مندی مردم میشود.

ولی برعکس خاطرات بد ما مال برخورد بد معلمین و دبیران بداخلاق و مال مسئولین بداخلاق و عبوس است. یا خدای نکرده امام جماعت بداخلاق یا فرمانده بداخلاق یا....

در این کتاب به ابعاد مختلف آثار خوش اخلاقی و بداخلاقی در قالب داستا نها و خاطرات پرداخته شده است. کرمانشاه. پاییز 1400

معجزه خوش اخلاقی

پیامبر اکرم (ص) :

"ما مِنْ شَيْءٍ أَثْقَلَ فِي مِيزَانِ الْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ"

"در روز قیامت چیزی سنگین تر از **خوش اخلاقی** در ترازوی اعمال بنده نیست."

++منبع: ابوداود، حدیث ۴۷۹۹ و ترمذی، حدیث ۲۰۰۳ ++

شرایط خوش اخلاقی از زبان **استاد حسین انصاریان**:

برای این که شخص خوش اخلاق باشید، موارد زیر را رعایت کنید:

- 1- کمتر راجع به مشکلات گذشته تان فکر کنید،
- 2- کم توقع باشید،
- 3- **در هر پیشامد بدی احتمال این که خیر دنیا یا آخرت شما در آن باشد را فراموش نکنید،**
- 4- به خدا توکل داشته باشید،
- 5- در کارها خیلی خود را خسته نکنید،
- 6- از خواب و خوراک به اندازه کافی استفاده کنید
- 7- ورزش کنید، حتی اگر نیم ساعت در روز به صورت نرمش باشد
- 8- برنامه ای برای تفریح تنظیم کنید (سعی کنید تفریحتان در فضای سبز باشد)
- 9- به هیچ وجه در ذهن خود مشکلات کوچک را بزرگ کنید،
- 10- عطر استفاده کنید و از غذاهای خوش بو بیشتر استفاده نمایید.

++منبع: پایگاه اطلاع رسانی استاد حسین انصاریان +

خوش اخلاقی معجزه می کند.

1- خوش اخلاقی معجزه می کند. چقدر افرادی که دشمن انسان بودند با خوش اخلاقی دست از دشمنی برداشتند. چقدر افراد کافر که با برخورد خوب یک مومن و یک مسلمان، ایمان آوردند و مسلمان شدند

2- خوش اخلاقی اقشار مختلف

(اگر فرزند و پدر و مادر و همسر و بستگان و فرمانده یا سرباز یا مسئول یا رفیق یا بازاری خوش اخلاق باشند چقدر خوب است)

معمولا خاطرات خوبی از افراد خوش اخلاق در ذهن انسان باقی می ماند. مثلا کلانتری برای کارش رفته وقتی رئیس کلانتری با خوش اخلاقی با او برخورد می کند این خاطره خوشی در ذهنش باقی خواهد ماند.

و این مطلب در مورد برخورد همه مسئولان حتی افرادی که در بانک کار می کنند یا بلیط راه آهن و هواپیما و اتوبوس می فروشند. و همه مغازه دارها و کاسب ها و .. حتی امام جماعت مساجد و امام جمعه ها و

هر کسی خوش اخلاق باشد محبوب مردم میشود و در آخرت هم پاداش عبادت به او می دهند.

3- اگر انسان اخلاق نداشته باشد شکست میخورد

مانند شهید صدر اسلام شهید سعد بن معاذ که داستان در ادامه مطالب خواهد آمد. که نسبت به خانواده بد اخلاق بوده است.

مهم ترین مورد خوش اخلاقی به خوش اخلاقی با همسر مربوط میشود.

در مورد خوش رفتاری با زن و فرزند رسول خدا (ص) می فرماید: هر مردی که بر بد اخلاقی زن خود صبر کند خدای متعال پاداش ایوب پیامبر را به او می بخشد و هر زنی که بر بد اخلاقی شوهرش شکیبایی کند خدای متعال پاداش آسیه دختر مزاحم (زن فرعون) را به او ارزانی می دارد.

در مورد این حدیث آیت الله مجتهدی تهرانی (ره) می گوید: بعضی مردها انگار با خودشان هم قهر هستند. مردهایی را می شناسم که با هزار من عسل هم نمی شود آنها را خورد. زن بدبخت اینها چه گناهی کرده است؟ در حدیث آمده: زن خوش اخلاق در خانه مرد بد اخلاق غریب است و برعکس.

همچنین مرحوم مجتهدی می گوید: خوشا به حال آن زن و مردی که هر دو آنها خوش اخلاق اند. در حدیث آمده: هر کس به خانواده خود نیکی کند و با آنها خوش رفتار باشد خداوند بر طول عمرش می افزاید. کسانی که با زن و بچه هایشان خوب رفتار می کنند، با بچه ها توپ بازی می کنند، به همسرشان در خانه کمک می کنند ظرف و لباس می شویند اینها صد سال هم عمر می کنند. این ها همه اش امتحان شده همه اش تجربه است. پیرمردی 90 ساله با زنش به ماه عسل رفت به او گفتم: ماه عسل رفته بودی؟ گفت: نه شیره هم نیست. شوخی می کرد. پس کسانی که با زن و بچه هایشان خوب هستند عمر طولانی می کنند.

یکساعت کنار همسر بودن...

پیامبر خدا فرمود یکساعت در کنار همسر بودن ثواب یک هفته اعتکاف در مسجد من (مسجد النبی در مدینه) را دارد.

ایه الله علوی گرگانی یک یهودی را مسلمان کرد...

حجت الاسلام سید محسن علوی با بیان خاطره ای از خوش خلقی آیت الله می گوید: حاج آقا قبل از انقلاب در مسیر کلاس به یهودی که در آن حوالی مغازه ای داشت هر روز سلام می کرد که

این روی خوش حاج آقا به مرد یهودی باعث شد او نسبت به حاج آقا محبت پیدا کند و مسلمان شود تا جایی که بعد از فوتش وصیت کرد خانه‌اش را در اختیار آقا قرار دهند تا بتواند برای امورات خیریه اقدام کند.

فرزند آیت الله ادامه می‌دهد: ایشان مقید بودند حتی جلوی فرزندان پای خود را دراز نکنند و این خاطره را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم که ایشان در اتاق مطالعه شأن مشغول مطالعه بودند و به سبب خستگی پاهای خود را دراز کرده بودند اما همین که من وارد شدم پاهای‌شان را جمع کردند، از ایشان خواهش کردم راحت باشند ولی گفتند نه محسن ما باید کاری کنیم که شما از ما الگوی درست را بگیرید.

من گاهی جلوی مادرم پای خود را دراز می‌کردم حاج آقا می‌گفتند: آقا محسن بلند شوید جلوی مادر زشت است که پای خود را دراز کنید به مسئله احترام به والدین تاکید داشتند و بیان می‌کردند فرزند همیشه باید پشت پدر و مادر راه برود و شاهد بودیم وقتی مادر بزرگ ما به منزل ما می‌آمدند احترام ویژه‌ای برایشان قائل می‌شدند و کارهای مادرشان را خودشان انجام می‌دادند.¹

به که خوبی کنم؟

شخصی به پیامبر اکرم عرض کرد به که خوبی کنم؟ فرمود مادرت. باز پرسید و فرمود مادرت و باز پرسید فرمود مادرت. دفعه چهارم پرسید. فرمود پدرت

¹ <http://golestanema.com/news>

1- پیامبر اسلام و یهودی

آمده است که یکنفر یهودی که از حضرت طلبکار بود، نزد پیامبر آمد و طلب خود را خواست. حضرت فرمود الان چیزی ندارم. یهودی گفت منم شماراها نمی کنم تا طلب مرا بدهید!

پیامبر فرمود: پس منم با تو اینجامی نشینم. پیامبر با یهودی بود تا اینکه نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح را همانجا بجا آورد. مسلمانها متوجه شدند و با چشم و ابرو یهودی را تهدید می کردند که دست از پیامبر بردارد. حضرت متوجه شد و فرمود: از این مرد چه می خواهید؟ گفتند: او شمارا حبس کرده است! فرمود: خدا مرا مبعوث نکرده که در حق هم پیمانم یا دیگران ظلم کنم!

وقتی روز بعد شد و خورشید بالا آمد، یهودی شهادتین را گفت و مسلمان شد و نصف مالش را بخشید و عرض کرد:

بخدا قسم! من این جسارت را بشما نکردم مگر به این علت که بینم اوصاف شما مطابق با آنچه در تورات آمده می باشد یا خیر! زیرا در آنجا خدا فرموده است که: تولد محمد بن عبدالله در مکه و هجرتش به مدینه است. او خوشن و فریاد زننده نیست. ناسزا نمی گوید!

و دیدم که اوصاف شما مطابق است پس من شهادت به وحدانیت خدا و نبوت شما می دهم و این مال را در اختیار شما قرار می دهم که هر چه درباره آن حکم کنی قبول می نمایم. «ستارگان درخشان ج 1 ص 24»

2- امام حسن مجتبی و مرد شامی

جواب ناسزا

روزی یکنفر یهودی سر راه امام حسن(ع) را گرفت و به حضرت ناسزاهای زیادی گفت. تا زمانیکه آن مرد حرف می زد، امام ساکت بود. وقتی که او ساکت شد، امام به او سلام کرد و خنده نمود و فرمود: ای پیرمرد! گمان می کنم غریب هستی و امر بر تو مشتبه شده است. اگر چیزی از ما می خواهی بتومی دهیم و اگر درخواست ارشاد و هدایت کنی تورا ارشاد می کنیم و اگر گرسنه باشی تورا سیر می نمائیم و اگر بی لباس هستی، بتو لباس می دهیم و اگر محتاج می باشی، تورا بی نیاز می کنیم و اگر حاجتی داری حاجت تورا بر آورده می نمائیم و اگر بخانه ما ییائی تورا مهمان می کنیم و...

وقتی مرد شامی این برخورد را از حضرت دید، به گریه افتاد و گفت: من شهادت می دهم که تو خلیفه خدا در زمینی. «متهی الامال ج 1 ص 417»

و باز نقل شده که امام حسن مجتبی علیه السلام وارد منزل شد و دید پای گوسفندی شکسته شده.... پرسیدند کی اینکارو کرده؟ غلام حضرت گفت من! امام پرسید؟ چرا این کارو کردی؟ گفت تا شمارو ناراحت کنم! امام تبسم کردند و فرمودند اما من شما رو خوشحال می کنم. تو ازادی!

3- امام حسین(ع) به جوان تبسم نمود!

«یکی از علماء وقتی در کربلا بود و به حرم رفت و آمد می کرد، متوجه شد که جوانی با حضرت امام حسین(ع) ارتباط معنوی دارد. از او جریان را پرسید. جوان گفت خانه ما در چند فرسخی کربلا است. مدتی بود که هر شب جمعه بنوبت پدر و مادر من را به کربلا برای زیارت می آوردم. شب جمعه ای باران می آمد و بنا بود که پدر من را سوار الاغ کرده و به کربلا بیاورم. همینکه عازم شدیم، مادر من خواست که او را

هم پیاوریم. با اصرار مادرم، او را را بر کولم سوار کردم و با پدرم هم سوار الاغ بود، در زیر باران با زحمات زیادی به حرم مشرف شدیم. وقتی وارد صحن حضرت شدیم، دیدم که امام در ضریح ایستاده و بمن تبسم می کند. و این حالت هر شب جمعه تکرار می شود.»

4- آزادی در مقابل شکستن سر امام!

نقل شده که کنیز امام سجاد علیه السلام در حالیکه می خواست آب بریزد، آفتابه از دستش بر سر امام افتاد و سر امام شکست.

امام به او نگاهی کرد و گفت: **وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ! وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ!** امام فرمود: **تورا بخشیدم.** او گفت: **وَاللَّهِ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ!** امام فرمود: **تو در راه خدا آزادی.** «ستارگان درخشان ج 6 ص 33»

5- عفو در مقابل دشنام!

یکی از بستگان امام سجاد (ع) در حضور اصحاب به حضرت اهانت هائی نمود. ولی امام به او جوابی نداد. وقتی او رفت، امام به اصحاب فرمود: شنیدید که این شخص چه حرف هائی زد. حال برویم تا جواب او را بدهم. در این حال امام آیات **«وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ. وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ. وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»** را تلاوت می نمود. اصحاب فهمیدند که امام با او تندی نخواهد کرد. وقتی بدر خانه او رفتند، امام در خانه او را زدند. او بیرون آمد و امام فرمود: شما آمدید و در حضور اینها این حرف ها را زدی! اگر راست گفته باشی، خدا مرا بیامرزد! و اگر دروغ گفته باشی، خدا تورا بیامرزد!

او گفت: **مَنْ بِهِ أَيْنَ حَرْفَهَا سِزَاوَارْتَرَمَ وَازِ إِمَامٍ عَذْرُ خَوَاهِي** نمود. «ستارگان درخشان ج 6 ص 28»

«ابامهزم گوید که: شبی از حضرت باقر(ع) خدا حافظی کردم وبامادرم به منزل مان می رفتیم. در راه با مادرم دعوا مان شد ومن به او تندی کردم. وقتی فردا خدمت امام رفتم ناگاه فرمود: ای ابامهزم! دیشب بین تو و مادرت چه گذشت؟ آیا او تو را در شکمش حمل ننمود و از سینه اش تو را شیر نداد و تو را در دامنش بزرگ ننمود؟ دیگر این عمل را تکرار نکن.» «بحار ج 74»

6- محبت باعث مسلمان شدن

«زکریا که مسیحی بود، مسلمان و شیعه شد. امام صادق(ع) به او سفارش کرد که اگر چه پدر و مادرت مسیحی هستند ولی احترام به آنها را ترک نکن! وقتی زکریا بیشتر از قبل به پدر و مادرش نیکی می کرد، مادرش از این برخورد او خوشحال شد و تمایل پیدا کرد که او هم مسلمان شود. او از پدرش خواست که شهادتین را به او یاد دهد تا او هم اسلام بیاورد. و این چنین بود که با برخورد اسلامی، مادر زکریا اسلام آورد.» «بحار ج 74»

7- هدایت با برخورد خوب

شخصی در زمان امام هفتم(ع) سر راه حضرت را می گرفت و به اهلیت(ع) اهانتها می نمود و هرگاه اصحاب امام می خواستند به او آسیبی برسانند، امام مانع می شد و اذیت کردن او را ممنوع کرده بود.

روزی امام آدرس آن شخص را پرسیدند و سوار بر الاغ به مزرعه او رفتند. او وقتی دید که امام بطرف او می آید صدا زد که من راضی نیستم در زمینهایم راه بروید ولی امام اعتنائی نکرده و نزد او رفتند و با او

احوالپرسی نموده و پرسیدند که چه کاشته‌ای و چقدر می‌خواهی برداشت کنی و از این سؤالات از او پرسیدند.

سپس برای او دعا کردند و مبلغی پول به او دادند. او با این برخورد امام، منقلب شد و گفت: اگر قبلاً بمن می‌گفتند که بدترین آدم کیست؟ شمارا معرفی می‌کردم. ولی اکنون اگر از من پرسند که بهترین شخص کیست؟ شمارا معرفی می‌نمایم. «متهی الامال ج 2»

8- داستانی زیبا از کسی که اخلاق خوشش مایه ی نجاتش از مرگ شد:

"روزی علی علیه السلام از سوی پیامبر مأمور شد تا با سه نفر که برای کشتن ایشان هم پیمان شده بودند، پیکار کند. آن حضرت، یکی از آن سه نفر را کشت و دو نفر دیگر را اسیر کرد و خدمت پیامبر خدا آورد. پیامبر، اسلام را بر آن دو عرضه کرد و چون نپذیرفتند، فرمان اعدام آنان را به جرم توطئه گری صادر کرد. در این هنگام، جبرئیل بر رسول خدا (ص) نازل شد و عرض کرد: خدای متعال می‌فرماید: یکی از این دو نفر را که مردی خوش خلق و سخاوتمند است، عفو کن. آن گاه پیامبر از قتل او صرف نظر کرد. وقتی آن فرد دانست که به سبب داشتن این دو صفت نیکو، مورد عفو الهی قرار گرفته است، شهادتین را گفت و اسلام آورد. رسول خدا (ص) درباره وی فرمود: او از کسانی است که خوش خویی و سخاوتش، او را به سمت بهشت کشانید."

++ منبع: ماهنامه طوبی شماره 10 صفحه 52

9- مطلبی درباره ی "مزاح و شوخی کردن" به عنوان نشانه ی حسن خلق:

"شخصی به نام یونس شیانی می‌گوید: امام صادق (ع) از من پرسید: مزاح شما با یکدیگر چگونه است؟ عرض کردم: بسیار اندک! حضرت فرمود: "این گونه نباشید؛ زیرا مزاح کردن، [نشانه] حسن خلق است و تو می‌توانی به وسیله آن، برادر دینی ات را شادمان کنی. پیامبر خدا نیز با افراد شوخی می‌کرد و منظورش، شاد کردن دل آنان بود."

هدف مزاح باید برای شاد کردن دل دیگران باشد. بنابراین، اگر با شوخی کردن، دیگران را برنجانیم یا کسی را مسخره کنیم، این شوخی، ممنوع و نکوهیده است و چه بسا موجب کنیه تیزی و دشمنی میان دوستان می گردد. **امام علی (ع)** در این باره فرمود: "برای هر چیزی، بذری است و بذر دشمنی، مزاح است."

++منبع: ماهنامه طوبی شماره 10 صفحه 52

10- مطلبی درباره ی "بزرگترین عامل سعادت یا بدبختی اقوام" از **استاد شهید مطهری**:

"افراد بشر همان طوری که از لحاظ قیافه و رنگ متفاوتند: یکی زیباست و یکی زشت، یکی سیاه است و یکی سفید و یکی زرد و یکی سرخ، از لحاظ صفات روحی و خلق و خوی نیز متفاوتند: یکی خوشخو است و یکی بدخو، یکی رئوف و مهربان است و دیگری بی مهر و قسّ القلب، یکی بی آزار است و دیگری مودی، یکی شجاع است و دیگری ترسو، یکی عفیف و باتقواست و دیگری لایبالی و بی قید، یکی بلند نظر است و دیگری پست، یکی عادل است و دیگری ظالم، یکی حرّ و آزاد است و دیگری زبون و بنده صفت، ولی با این تفاوت که اولاً شکل و اندام و رنگ انتخابی و اختیاری و قابل تغییر و تبدیل نیست و اما صفات روحی و اخلاق و خویها تا حد زیادی انتخابی و اختیاری و قابل تغییر و تبدیل است؛ دیگر این که رنگ و شکل و اندام در سعادت و خوشی بشر تأثیر قابل توجهی ندارد اما **صفات و حالات روحی بزرگترین عامل سعادت و یا بدبختی افراد و اقوام است.**"

++منبع: مجموعه آثار شهید مطهری ج 22 ص 432

11- داستانی تکان دهنده درباره ی عاقبت "**بداخلاقی در خانواده**":

"**سعدبن معاذ** یکی از بهترین اصحاب و یاوران پیامبر (ص) بود. او بزرگ و آقای انصار و از نخستین کسانی از مردم مدینه بود که اسلام آورد و پیامبر را به مدینه دعوت کرد. او بازوی ولایت و رسالت بود.

وقتی که خبر رحلت سعدبن معاذ را به پیامبر دادند، آن حضرت به سرعت با پای پیاده و برهنه به سوی جنازه سعد شتافتند در حالی که در بین راه عبا از دوش مبارکشان افتاد و حضرت اعتنایی نکردند.

به هنگام تشییع جنازه سعد دیدند که رسول خدا (ص) در پشت تابوت، سمت راست تابوت، جلوی تابوت و سمت چپ تابوت حرکت می کنند. پرسیدند: "یا رسول الله، این چه حالی است که از شما می بینیم؟" فرمودند:

به خدا، دستم در دست برادرم جبرائیل است که مرا دور تابوت سعد طواف می دهد. اینک جبرائیل و میکائیل به همراه هفتاد هزار ملک در تشییع جنازه سعد شرکت کرده اند.

پیامبر اکرم (ص) با دست مبارک خویش بدن مطهر سعد را درون قبر گذاشت و برای او از خداوند طلب مغفرت فرمود.

مادر سعد وقتی این صحنه را دید، خطاب به فرزندش سعد گفت: "یا سعد، هنیئاً لک الجنّة؛ فرزندم، بهشت گوارای وجودت باد."

پیامبر با شنیدن این جمله چهره درهم کشید و با ناراحتی و عتاب فرمود:

مادر سعد! درباره امر پروردگار این گونه با قاطعیت سخن مگو! همینک قبر، چنان فشاری بر فرزندت سعد وارد ساخت که شیری که در دوران کودکی از سینه تو نوشیده بود، از سر انگشتانش خارج شد.

همه مات و مبهوت مانده بودند، آخر چرا؟ کسی که هفتاد هزار ملک به تشییع جنازه اش آمده اند و پیامبر با دست خویش او را دفن کرده و برایش طلب مغفرت فرموده اند، چرا باید چنین فشار قبری داشته باشد؟ حضرت در پاسخ فرمودند:

آری، برای آن که اخلاقش با اهل و عیالش اندکی بد بوده است.

حال آیا می دانیم سعد بن معاذ چه شخصیتی بود ؟

ü او از کبار صحابه رسول الله بود

ü زعیم قبیله اوس بود

ü در جنگهایی مهمی نظیر بدر و احد و خندق حضور داشت

ü در غزوه بواط در سال دوم هجرت از طرف پیامبر حکومت مدینه به او سپرده شد

ü مستجاب الدعوه بود ؛ در جنگ جندق بعد از آنکه مجروح شد دعا کرد: خداوند اگر

چیزی از جنگ ما با قریش باقی بماند مرا زنده نگهدار برای جنگ دیگری که من دوست دارم با

قومی که پیغمبر ترا از او رنج داده و او را تکذیب نموده اند نبرد کنم خداوندا اگر جنگ پایان

یافته باشد مرا (در این واقعه) شهید فرما و نیز مرا مکش مگر بعد از اینکه چشم مرا به تباهی بنی

قریظه (یهود) روشن کنی . (ترجمه کتاب الکامل، جلد 7، صفحه: 206)

چون سعد آن گفته (دعا) را به زبان آورد خون بند آمد و بعد از پایان جنگ و بعد از پایان غائله

ی یهود خون ریزی شروع شد

ü قضاوت برخورد با یهودیان پیمان شکن بنی قریظه توسط پیامبر به او واگذار شد

ü بعد از قضاوتش پیامبر فرمود : خداوند این حکم تو را تایید و امضا نمود

ü مدتها بعد از شهادت سعد بن معاذ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا

رحمت کند تو را ای سعد، بدرستی که استخوانی بودی در گلوهای کافران، و اگر می ماندی منع

خواستی کرد گوساله را که اراده نصب او خواهند نمود در بیضه اسلام- که مدینه است- مانند

گوساله موسی.

صحابه گفتند: یا رسول الله! آیا اراده خواهند نمود در مدینه تو گوساله برپا کنند؟

حضرت فرمود: بلی و الله اراده خواهند کرد، و اگر سعد زنده می بود نمی گذاشت که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حق تعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد.

صحابه گفتند: یا رسول الله! ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود.

حضرت فرمود: بگذارید تا تدبیر حق تعالی در این باب ظاهر گردد (التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری، صفحه: 481) به نقل از (حیاء القلوب، المجلسی، جلد 4، صفحه: 1271)

ü از کلام بالا مشخص می شود که اگر سعد زنده بود نمی گذاشت حق امام علی علیه السلام را غصب کنند

ü در هنگام جان دادن رسول خدای به بالین او آمد و سر سعد را به زانو خود گذاشت و فرمود: الهی! سعد در راه تو سختیها دیده و رسول تو را تصدیق کرده و حقوق اسلام که بر دمت او بوده ادا نموده، روح او را چون ارواح دوستان خود قبض فرمای. سعد این بانگ بشنید و چشم باز کرد و گفت:

السلام علیک یا رسول الله. گواهی می دهم که تو رسول خدائی و حق رسالت بگذاشتی و سر خود را برگرفت و بر زمین نهاد و عذر بخواست و بعد از دنیا رفت

ü بعد از شهادت سعد، جبرئیل فرود آمد و خدمت پیامبر عرض کرد: کیست از اصحاب تو که در گذشت و درهای آسمان به روی او گشاده گشت؟

ü پیامبر شخصا او را غسل داد و بر او نماز خواند

ü پیامبر در تشییع جنازه او حاضر شد و عبا از دوش و کفش از پا در آورد

ü در تشیع او اصحاب گفتند: یا رسول الله، سعد مرد بزرگ جثه ای بود و در دست ما سخت سبک است .پیامبر فرمود: من می‌نگریستم ملائکه را که جسد سعد را حمل می‌کردند. (کتاب ناسخ التواریخ (زندگانی پیامبر)،، جلد 2، صفحه: 1064)

ü پیغمبر فرمود: عرش در مرگ سعد جنبش کرد و درهای آسمان گشوده شد و هفتاد هزار فرشته تشیع جنازه او کرد (کتاب ناسخ التواریخ (زندگانی پیامبر)،، جلد 2، صفحه: 1064)

ü رسول خدای در خانه او به سر انگشتان پای راه می‌رفت و می‌فرمود که: از کثرت فرشتگان، جای قدم گذاشتن نیست و چون پای می‌گذارم فرشته بال خود را از جای بر می‌دارد تا پای دیگر بگذارم. (کتاب ناسخ التواریخ (زندگانی پیامبر)،، جلد 2، صفحه: 1065)

12- داستان :

در شهری عالمی بود که به صبور بودن شهرت داشت.

چند جوان در آن شهر با هم شرط می‌بندند که آن عالم را عصبانی کنند . شب هنگام ساعتی بعد از آنکه چراغ اتاق عالم خاموش می‌شود و اطمینان پیدا می‌کنند که عالم کاملاً خواب است و یکی از آنان به در خانه عالم می‌رود و زنگ می‌زند و عالم می‌آید و در را باز می‌کند؛ آن‌جون بعد از احوال‌پرسی می‌گوید سوالی داشتم .

- بفرمایید و در خدمتم

- ببخشید سوالم را فراموش کردم

و بعد می‌رود

باز ساعتی می گذرد و دوباره در خانه عالم را می زند و مجددا بعد از آمدن عالم می گوید :

سوالم را فراموش کردم

ساعتی دیگر می گذرد و برای بار سوم در خانه عالم را می کوبد و چون عالم به در خانه می آید

آن جوان می گوید :تا سوالم را فراموش نکردم پیرسم؟

- بفرمایید

- می خواستم بدانم مدفوع چه مزه ای دارد؟

- اولش شیرین و بعدش ترش و بعد از آن تلخ

جوان با تعجب می پرسد "مگر شما خورده اید ؟"

- نه ؛ اول روی آن مگس می نشیند و پس شیرین است ؛ بعد از آن پشه می نشیند و پس ترش است؛

و بعد از آن کرم می گذارد و پس تلخ است

جوان سر به زیر می اندازد و بر می گردد

13- حلم امام باقر

وَ قَالَ لَهُ نَصْرَانِيٌّ أَنْتَ بَقْرٌ قَالَ لَا أَنَا بَاقِرٌ - قَالَ أَنْتَ ابْنُ الطَّبَاحَةِ قَالَ ذَاكَ حِرْفَتُهَا - قَالَ أَنْتَ ابْنُ

السَّوْدَاءِ الزَّنَجِيَّةِ الْبَذِيَّةِ - قَالَ إِنْ كُنْتَ صَدَقْتَ عَفَرَ اللَّهُ لَهَا - وَإِنْ كُنْتَ كَذَبْتَ عَفَرَ اللَّهُ لَكَ - قَالَ

فَأَسْلَمَ النَّصْرَانِي

مردی مسیحی به امام باقر علیه السلام عرض کرد تو بقر هستی

امام فرمود: نه من باقر هستم

گفت : تو فرزند زنی آشپزی

فرمود: این شغل او بوده.

گفت تو فرزند یک سیاه حبشی نابکاری؟

فرمود: اگر راست میگوئی نابکار بوده خدا از او بگذرد اگر دروغ میگوئی خدا از تو بگذرد،

مسیحی مسلمان شد

منبع :

بحار الأنوار

جلد 46

صفحه 289

14- حاج آقای امانی تعریف می کردند:

روز رحلت میرزا جواد آقا تهرانی، ساعت ۲ بعد از ظهر توی تاکسی نشسته بودم که یک وقت رادیو خبر فوت را اعلام کرد. تا این خبر اعلام شد یک هو راننده تاکسی زد توی سرش. به شدت منقلب شد. ماشین را کشید کنار و مدتی حالت گریه داشت.

آقای امانی می گفت: «حالا من که روحانی بودم، این قدر تحت تاثیر قرار نگرفته بودم. برای همین یک مقدار که گذشت، از او سؤال کردم: «شما با ایشان آشنایی داشتی؟ مثلاً از ارحام و خویشان ایشان یا از همسایگان مرحوم میرزا هستی؟» گفت نه آقا جان.

گفتم پس چرا این قدر منقلب شدی؟

گفت: «من یک خاطره از ایشان دارم. خاطره ام این است که یک روز سوار دوچرخه از کوچه محل زندگی میرزا (کوچه مستشاری) رد می شدم. سر پیچ که رسیدم، ظاهراً میرزا جواد آقا هم عصازنان از آن سمت می آمدند و من متوجه ایشان نشدم. برای همین تا پیچیدم کنترل را از دست دادم و خوردم به ایشان. من از روی چرخ افتادم پایین. ایشان هم یک طرف افتادند. حتی عمامه

هم از سر ایشان افتاد. ولی هنوز بلند نشده بودم که دیدم ایشان قبل از اینکه بروند سراغ عمامه‌شان از جایشان بلند شدند. آمدند و پرسیدند:

پسرم طوری ات نشد؟» شروع کردند دست کشیدن روی صورت من. خاک را از روی سر و صورتم تمیز کردند.

گفتم: آقا من زدم به شما. گفتند: من هیچ طورم نیست. تو کاریت نشد؟ مشکلی برای تو پیش نیامد؟

آقای امانی می‌گفتند این آقا خاطره دیگری از مرحوم میرزا نداشت. گویا آن‌جا هم ایشان را نشناخته بود. ولی بعدها متوجه شده بود که ایشان میرزا جواد آقای تهرانی است [روزنامه شهرآرا ۲۵ دی ۱۳۹۳]

-15-

(چهره خنده رو)

حضرت عیسی و حضرت یحیی (علیهماالسلام) از پیامبرانی بودند که در زهد و پارسائی و خوف خدا دو مثال تاریخ می‌باشند، (با توجه به این که بیابانگردی و دوری از اجتماع رهبانیت و عبادت در گوشه‌ها و... در آن عصر جزء دستورات دینی بوده است)

روزی این دو پیامبر در جائی به هم رسیدند حضرت یحیی دید که حضرت عیسی خنده بر لب دارد و مسرور است، گفت: از چیست که تو را به صورت افراد غافل می‌بینم؟! گویا از عذاب الهی ایمن می‌باشی؟

حضرت عیسی (ع) در پاسخ فرمود: از چیست که تو را گرفته خاطر و ناراحت می‌بینم؟! گویا از رحمت خدا ناامید می‌باشی؟

بر سر این موضوع به گفتگو پرداختند، و گفتگویی‌شان به جایی نرسید، (که آیا حق با عیسی است یا با یحیی)، بنا گذاشتند که منتظر وحی الهی شوند تا خداوند معما را حل کند

خداوند به آنها وحی کرد: «محبوبترین شخص از میان شما دو نفر نزد من، کسی است که خنده رو باشد و حسن ظنش به من بیشتر است».

به این ترتیب می بینیم که یکی از صفات نیک اخلاقی، داشتن چهره بشاش به عبارت دیگر گشاده روئی بودن است

(عرب بیابانی) 16-

روزی پیامبر اکرم (ص) به همراه یکی از اصحاب از کوچه ای عبور می کردند. یکی از اعراب بیابانی آمد و عباى حضرت را کشید .
آنقدر با شدّت عبا را کشید، که حاشیه عبا (که زبر بود) گردن مبارک آن حضرت را خراش داد . سپس آن عرب گفت: ای محمد، از مال خدا که نزد تو هست، مقداری به من کمک کن .
حضرت نگاهی به او کرد و خنده ای نمودند و دستور دادند مقداری به او کمک کنند
اینست نمونه اخلاق اسلامی که حضرت داشتند حال اگر یکی از ما بود خراشی بر ما وارد می کرد با او چه می کردیم

(دست بریده) 17-

روزی پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) از مدینه خارج شد، دید مرد عربی سر چاه ایستاده و از برای شتر خود آب می کشد، گویا خواست آن عرب را کمک کند .
پیغمبر فرمود: ای مرد عرب! آیا اجیر می خواهی؟ که تو را کمک کند و از برای شتران تو آب بکشد؟ عرب گفت: بله، بهر دلوى سه خرما اجرت می دهم .
حضرت راضی شد و شروع کرد از چاه آب کشیدن، پس از آن که هشت دلو کشید در دلو نهمی ریسمان قطع شد و دلو و قسمتی از ریسمان به چاه افتاد .

عرب عصبانی شد به حدّی که جسارت نمود و سیلی به صورت آن بزرگوار زد. ولیکن آن حضرت با کمال گشاده روئی و بردباری دست در میان چاه کرد، (و به قدرت اعجاز) دلو را از چاه بیرون آورد. و به عرب تحویل داد و رفت. عرب از حسن خلق و آقائی و بزرگواری پیغمبر (ص) دانست که آن حضرت پیغمبر بر حق است، از کرده خود بی نهایت پشیمان شد، به طوری که رفت و کاردی تهیه کرد آن قدر به دستش زد که دستش جدا شد و غش کرد و به زمین افتاد .

کاروانی از آنجا می گذشت عرب را به آن حال مشاهده کردند، از مرکبها پیاده شدند و نزدیک
!عرب آمده آبی به صورتش پاشیدند تا به هوش آمد، گفتند: چرا چنین شده ای؟
عرب گفت: صورت مبارک حضرت محمد (ص) را آزرده ام می ترسم بلائی بر من نازل شود.
بلاخره برخاست و دست قطع شده خود را به دست دیگر گرفت و آمد مدینه، دید بعضی از
اصحاب رسول خدا (ص) در مکانی نشسته اند. اصحاب از عرب پرسیدند: ای مرد عرب چه می
خواهی؟ عرب گفت: به پیغمبر حاجتی دارم. سلمان، عرب را نزد رسول خدا برد دید حضرت در
خانه حضرت زهرا (علیهاالسلام) است و حسنین (علیهماالسلام) را روی زانوی خود نشانیده
است.

عرب وقتی آن حضرت را دید، شروع کرد از آن حضرت معذرت خواستن و پوزش طلبیدن،
!حضرت فرمود: ای مرد عرب چرا دستت را قطع کرده ای؟

گفت: من آن دستی را که به آن صورت نازنین شما جسارت کرده است، نمی خواهم
حضرت فرمود: اکنون اسلام را قبول کن و مسلمان شو.

عرب گفت: اگر شما پیغمبر بر حق هستید دست مرا اصلاح کنید تا مسلمان شوم
حضرت دست قطع شده عرب را به محل خود گذارد و فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم، و نفسی
کشید و دست مبارک را به آن مالید، دست عرب به صورت اول برگشت، این موقع، عرب
شهادتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد

(اخلاق پیغمبر را نمی توان شمرد) 18-

مردی از حضرت امیرالمؤمنین (ع) درخواست کرد اخلاق پیغمبر اکرم (ص) را برایش بشمارد
حضرت فرمود: تو نعمتهای دنیا را بشمار تا من نیز اخلاق آن جناب را برایت بشمارم
عرض کرد: چگونه ممکن است، نعمتهای دنیا را شمرد، با این که خداوند در قرآن می فرماید:
اگر بشمارید نعمتهای خدا را نمی توانید به پایان برسانید

علی (ع) فرمود: خداوند تمام نعمت دنیا را قلیل و کم می داند، در این آیه که می فرماید: بگو
متاع دنیا اندک است، و اخلاق پیغمبر اکرم (ص) را در این آیه عظیم شمرد، چنانچه می فرماید:
تو را خویی بسیار بزرگ است

اینک تو چیزی که قلیل است نمی توانی بشماری، من چگونه چیزی که عظیم و بزرگ است

بشمارم، ولی همین قدر بدان که اخلاق نیکوی تمام پیغمبران به وسیله رسول اکرم (ص) تمام شد، هر یک از پیغمبران مظهر یکی از اخلاق پسندیده بودند، چون نوبت به آن پیغمبر رسید تمام اخلاق پسندیده را جمع کرد از این رو فرمود: من بر انگيخته شدم تا اخلاق نیکو را تمام کنم

(آزاد شد) 19-

!از اخنف بن قیس پرسیدند: از چه کسی حُسن خُلق را آموختی؟

گفت: از قیس بن عاصم. روزی در خانه اش نشسته بودیم، در این هنگام، کنیز وی سیخ آهنی داغ، که تازه با گوشت کباب کرده بود، در دست داشت، گوشتها را از سیخ بیرون کشید و سیخ را به پشت سر انداخت، ناگاه سیخ داغ به روی پسر قیس افتاد، جا به جا او را کشت

کنیز از این پیش آمد فوق العاده ناراحت شد، بسیار ترسید و یقین کرد که مولایش دستور قتل او را میدهد

لکن قیس با کمال بردباری بکنیز گفت: نترس تو را در راه خدا آزاد کردم

(یک کمونیست) 20-

داستانی را حضرت حجة الاسلام آقای سید مهدی امام جمارانی نقل نمودند. به مناسبت «اخلاق اسلامی» در این جا نقل می کنم: ایشان فرمودند یک نفر از کمونیستهای هفت آتیشه که در رژیم گذشته محکوم به حبس ابد شده بود و مدتی هم با من زندانی بود می گفت: من از میان شما روحانیون و اهل علم تنها و فقط به یک نفر ارادت فوق العاده ای دارم آن شخص آقای دستغیب شیرازی است، پرسیدم: تو را با ایشان چکار؟ و چگونه به ایشان ارادت پیدا کردی؟ گفت: در زندان انفرادی روی سکوی مخصوص استراحت زندانی خوابیده بودم، نیمه های شب بود ناگهان درب زندان باز شد سید پیرمرد کوتاه قد لاغر اندامی را وارد کردند، من سرم را بالا کردم دیدم یک عمامه بسر وارد شد، سرم را زیر لحاف کرده دوباره خوابیدم (61)، نزدیک طلوع آفتاب بود، حس کردم دستی به آرامی مرا نوازش می دهد، چشم باز کردم، سید پیر مرد سلام کرد و با زبانی خوش گفت

«آقای عزیز نمازتان ممکن است قضا شود»

من با تندی و پرخاش گفتم: من یک کمونیستم نماز نمی خوانم. آن بزرگوار فرمود: پس خیلی

ببخشید من معذرت می خواهم که شما را بد خواب کردم مرا عفو کنید. من دوباره خوابیدم، پس از بیدار شدن مجدداً آن بزرگوار از من سخت عذر خواهی کرد. به قسمی که من از آن تندی و پرخاش که کرده بودم پشیمان شدم، عرض کردم آقا مانعی ندارد حالا چون شما پیر مرد هستید . تشریف بیاورید، روی سکو، من پایین می نشینم

ایشان نپذیرفت و فرمود: شما سابقه دار هستید و قبل از من زندانی شده اید و زحمت بیشتری . متحمل شده اید حق شماست که آنجا بمانید
خلاصه جای بهتر را قبول نکرد، مدّتی که باهم در یک سلول بودیم من شیفته اخلاق این مرد شدم و ارادت خاصی به ایشان پیدا کردم

(سرهنگ نادم) 21-

مرحوم آیة الله شیخ محمد تقی بافقی یکی از علمای بزرگ و جلیل القدر و صاحب مقامات و کرامات و در امر به معروف و نهی از منکر بسیار سختگیر و با شجاعت و بی باک بود، نقل می کنند:

یک روز در یکی از حمام ها دید که سرهنگی ریشش را می تراشد، نزدیک آمده گفت: مگر تو نمی دانی که در اسلام ریش تراشی حرام و گناه است، چگونه به این گناه اقدام می کنی؟
سرهنگ از جرأت و اهانت ایشان عصبانی شده و کشیده ای به صورت شیخ زد و گفت: بتو چه من ریشم را می تراشم؟

شیخ با کمال خونسردی مانند یک پدر دلسوز که فرزندش را نصیحت کند طرف دیگر صورتش را بسمت او گرفت و فرمود: یک کشیده هم به این طرف صورتم بزن ولی خواهش می کنم، ریشت را تراش

سرهنگ از مشاهده این حلم و موعظه خیر خواهانه و روی خوش از عمل خود پشیمان شده، از سلمانی حمّام سؤال کرد این آقا کیست؟

سلمانی گفت: این آقا شیخ محمد تقی بافقی است سرهنگ چون شیخ را شناخت بیشتر ناراحت شد و آمد، دست آقا را بوسید و عذر خواهی کرد و بعد به دست ایشان توبه کرد. بالاخره از نفس پاک شیخ عاقبت بخیر شد

(اخلاق آشیخ هادی با دزدان) 22-

مرحوم حضرت آیه الله حاج شیخ هادی نجم آبادی به شیوه همیشگی نیمه شبی از خواب برخاست و به کنار حوض رفت که وضو بگیرد و نماز شب بخواند، ناگاه مردی را بر لب بام خانه دید که می خواست به پایین پرد، وی از دیدن شیخ خود را باخت و به حیاط افتاد. شیخ بسویش رفت و دید بی نوایی به امید دستبرد به خانه وی آمده. و خانه اغنیاء را گذاشته و به کاهدان زده است.

شیخ گفت: پایت که نشکست؟ بیا نان و چای بخور، آنگاه برو و به مالیدن پای او مشغول شد تا از رنج افتادن آسوده شود، از قضا آن بیچاره فلک زده همکاری داشت که در کوچه انتظارش را می کشید. چون دید خبری از رفیقش نشد بر بام خانه رفت و به درون خانه نگریست، دید شیخ مشغول مالش پای رفیقش می باشد.

شیخ متوجه او شد، صدایش زد که تو هم بیا با رفیق نان و چای بخور و بعد برو، این دو بینوا ترسان و لرزان و شرمسار از کرده خود زیر چشمی شیخ را می نگریستند و شیخ هم به میهمانان ناخوانده پند و اندرز می داد که آدمی اشتباه می کند، باید روی زمین هموار و صاف راه روی، اشتباهاً روی دیوار رفتی و افتادی، کوشش کنی از این پس اشتباه را تکرار نکنی و با زبان نرم و خوش اخلاقی، صحبت می کرد، آنان هم سر افکنده شده و از خانه شیخ توبه کنان رفتند، که دیگر گرد دزدی نروند.

(اخلاق شیخ حسنعلی با سارقان)

مرحوم آیه الله حاج شیخ حسنعلی (نخودکی) اصفهانی یکی از شاگردان مرحوم میرزای بزرگ شیرازی که در خراسان ساکن و آنجا را وطن خود قرار داد، مردی بزرگوار و دارای ختومات و ادعیه و مکاشفات و اهل دل... بود.

نقل می کنند: که وقتی از کوفه به نجف اشرف می رفت در راه جمعی از دزدان او را وادار کردند که لباسهایش را بکنند و به آنها تحویل دهد، مرحوم آشیخ هم لباسهایش را به جز ساتر بیرون آورده و به دزدان داده و فرمود: «من این لباسها را به شما بخشیدم تا شما گرفتار معصیت و گناه» خدا نشوید. زیرا اگر اینها را نبخشم غصب است و مال غصبی حرام است.

موقعی که دزدها این اخلاق پسندیده و حسن رفتار و بزرگواری را از آن مرحوم دیدند، لباسها را

به او پس داده و به دست او توبه می کنند

23- (نتیجه ده سال اخلاق محمدی)

یکی از بزرگان نقل می کند: که مرحوم سید محسن امین عاملی را در تشییع جنازه یکی از بزرگان علماء سنی در بازار حمیدیه شام دیدم با سرعت به سویش شتافته و سلام کرده و دستش را بوسیدم . و دنبال او حرکت کردم تا آنکه به مسجد اموی رسیدیم مسجد ملواز جمعیت شد سید بر آن جنازه نماز خواند، پس از نماز مردم می خواستند دست سید را بوسند تا آنجائی که گاهی یک نفر دست سید را می بوسید و می رفت و جهت بوسیدن دست سید دوباره برمی گشت .

می گوید: من از این مقام سید تعجب کردم و با خود گفتم: چطور این همه سنی دست این عالم شیعی را می بوسند؟! از سید و از این همه احترام که نسبت به او شده است سوال کردم، سید فرمودند:

«این نتیجه ده سال خوش رفتاری و معاشرت و سلوک با مردم است»

بعداً فرمودند: وقتی به شام آمدم بعضی از نادانها سخت ترین دشمنان را بر من شوراندند و هر وقت در خیابان می رفتم. فرزندان خود را دستور می دادند که به من سنگ بزنند و بعضی اوقات عمامه ام را از عقب می کشیدند و من بر همه آزارها صبر می کردم و با آنها خوش رفتاری کرده و آنها را احترام نمودم، و در تشییع جنازه آنها شرکت می کردم و به عیادت مریض های آنان می رفتم و جویای احوال آنها می شدم و با آنها با خوش رویی و مهربانی صحبت می کردم

(تند خویی) 24-

شهید بزرگوار حضرت آیه الله مطهری می گوید: از استاد خودم عالم جلیل القدر مرحوم آقای حاج میرزا علی آقا شیرازی (اعلی الله مقامه) که از بزرگترین مردانی بود که من در عمر خود دیده ام و به راستی نمونه ای از زهد و عباد و اهل یقین و یادگاری از سلف صالح بود که در تاریخ خوانده ایم، جریان خوابی را به خاطر دارم که نقل آن بی فایده نیست ایشان یک روز ضمن درس در حالی که دانه های اشکانش بروی محاسن سفیدشان می چکید، این خواب را نقل کردند، فرمودند: در خواب دیدم مرگم فرا رسیده است. مردن را همانطوری که

برای ما توصیف شده است، در خواب یافتم. خویشتن را جدا از بدنم می دیدم و ملاحظه می کردم که بدن مرا به قبرستان می برند تا دفن کنند

مرا به گورستان بردند و دفن کردند و رفتند، من تنها ماندم و نگران بودم که چه بر سرم خواهد آمد؟ ناگاه سگی سفید را دیدم که وارد قبر شد، در همان حال حس کردم که این سگ، تند خویی (و اخلاق بد) من است، که تجسم یافته و به سراغم آمده است. مضطرب شدم، و در اضطراب بودم که حضرت سیدالشهداء(ع) تشریف آوردند و به من فرمودند: غصّه نخور من آن را از تو جدا می کنم

(سوء خلق در خانه) 25-

آیه الله حسن زاده آملی فرمود: من به آقای سید محمد حسن آقای الهی برادر بزرگتر مرحوم علامه طباطبائی که در عرفان و سیر و سلوک از شاگردان مرحوم سید علی قاضی بودم مکرر عرض می کردم: وقتی خدمت آقا (علامه قاضی) می رسید. از جانب من از ایشان خواهش کنید که مرا هم در تشرّف به خدمت حضرت بقیه الله (عج) شریک خود نمایید و برای من نیز اجازه ملاقات بگیرید (چون می دانستم این دو بزرگوار به این سعادت عظیم می رسند).

روزی در شهر آمل بعد از ظهر خواستم استراحتی داشته باشم، بچه ها داد و فریاد کردند و مانع استراحتم شدند. من عصبانی شده، با آنها تندی نمودم و پرخاش کردم ولی بعد، از آن حرکات خودم پشیمان شدم از این که بچه ها را ناراحت کردم و جدانم ناراحت بود، عصر رفتم بازار و مقدار شیرینی و میوه خریده به منزل آوردم که شاید بدینوسیله دل بچه ها را به دست آورم، با این حال و جدانم آرام نمی گرفت آشفته خاطر بودم

بالاخره تصمیم گرفتم سفری به شهر تبریز کرده با مرحوم سید محمد حسن الهی ملاقات کنم، رفتم تبریز، وقتی به خدمت ایشان رسیدم پیش از این که علّت مسافرتم را بگویم، گفتم: عرض مرا به خدمت استاد (سید علی قاضی) رساندی؟

فرمود: من راجع به این موضوع نامه ای به شما نوشتم و چون آدرس شما را نداشتم به خدمت آقای اخوی (سید محمد حسین طباطبائی) فرستادم که به شما برساند، و در آن نامه یادآور شدم: «که وقتی پیام شما را به آقا عرض کردم آقا تأملی کرده سپس با ناراحتی فرمودند

ایشان چگونه می خواهند این راه را طی نمایند با آن اخلاقی که نسبت به عائله و کودکان انجام

«و با آنها دعوا کردند، با آن اخلاق تند چگونه می شود به این رتبه و مقام رسید
آری در این راه نا همواریها، دست اندازها، پیچ و خمها و خطرهای زیادی هست که سالک باید
هوشیارانه مواظب و مراقب خود باشد و تمام اعضاء و جوارح خود را همیشه کنترل نماید

26- تواضع و فروتنی

وقتی من (حجت الاسلام و المسلمین مرتضی تهرانی) در ساعتهای غیر درسی به حضور حضرت
امام می رسیدم می دیدم که در آن سیمای الهی و با آن وجهه علمی که در حوزه داشتند ، هیچ
نشانه ای از غرور نیست و برخوردشان با طلبه ها و محصلان طوری بود که گویی خودشان هم طلبه
هستند .

به جرأت می توانم بگویم که هیچ گاه نشد که من در مسیر رفت و آمدشان ، امام رحمه الله را
زیارت کنم و ایشان در سلام کردن پیشدستی نکرده باشند . این خصوصیت از خصوصیات
اخلاقی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز گفته شده است . گاهی اوقات در هنگام دیدنشان
فاصله ما حدود ده الی پانزده متر بود و من احتمال می دادم سلام کنم ، نشوند . تصمیم می گرفتم
وقتی فاصله کمتر شد ، سلام کنم . ولی ایشان همیشه قبل از اینکه من اراده کنم سلام می کردند .
و با وجود تمام فضیلت های که حق تعالی در وجودشان قرار داده بود این چنین متواضع و فروتن
بودند^۲.

27- سید مهدی قزوینی

در حالات ایه الله سید مهدی قزوینی گفته اند : هرگز در خانه خود از خانواده و اولاد و
خدمتکاران چیزی نمی خواست . مانند غذا در هنگام نهار و چای و غیره . و اگر خانواده او مواظب
غذا و احتیاجات او نبودند ، او هرگز درخواست نمی کرد و اگر خانواده اش فراموش می کردند که
چیزی به او بدهند شب و روز می گذشت و او چیزی نمی گفت

² (1) سرگذشت های ... ج 5 ، ص 71 .

اخلاق و رفتار ایشان در منزل «محمدی» بود . هرگز عصبانی نمی شدند و هیچ وقت صدای بند ایشان را در حرف زدن نشنیدیم . در عین ملایمت ، بسیار قاطع و استوار بودند و مقید به نماز اول وقت ، بیداری شبهای ماه رمضان ، قرائت قرآن با صدای بلند و نظم در کارها بودند . دست رد به سینه کسی نمی زدند و این به سبب عاطفه شدید و رقت قلب بسیار ایشان بود .

... بسیار کم حرف بودند ، پرحرفی را موجب کمی حافظه می دانستند . بسیار

ساده صحبت می کردند به طوری که گاهی آدم گمان می کرد این یک فردی عادی و عامی است ... می گفتند شخصیت را باید خدا بدهد و با چیزهای دنیوی هرگز انسان شخصیت کسب نمی کند ... آرام و صبور با مسائل برخورد می کردند . با این که وقت زیادی نداشتند ولی طوری برنامه ریزی می کردند که روزی یک ساعت بعد از ظهرها در کنار اعضای خانواده باشند ... رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود همیشه طوری رفتار می کردند که گویی مشتاق دیدار مادرم هستند . ما هرگز بگومگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم ... آن دو واقعا مانند دو دوست باهم بودند . در خانه اصلا مایل نبودند کارهای شخصی شان را کس دیگری انجام دهد .. ایشان برای بچه ها مخصوصا دخترها ارزش بسیار قائل بودند . دخترها را نعمت خدا و تحفه های ارزنده ای می دانستند . همیشه بچه ها را به راستگویی و آرامش دعوت می کردند . دوست داشتند آوای صوت قرآن در گوش بچه ها باشد . برای همین منظور ، قرآن را بلند می خواندند و به موءدب بودن بچه اهمیت می دادند و رفتار پدر و مادر را به بچه ها موءثر می دانستند . درباره مادرم می فرمود : این زن بود که مرا به اینجا رساند . او شریک من بوده است و هر چه کتاب نوشته ام نصفش مال این خانم است .³

(چهار بار زایمان) 29-

:درباره اخلاق آن بزرگوار حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی (قدس سره) نقل می کنند که

:شخصی به ایشان مراجعه کرد و گفت

زنم تازه زایمان کرده و ما نیاز شدیدی به پول جهت رفع احتیاجات خود داریم، آیه الله گلپایگانی .مقداری پول به ایشان می دهند

آن شخص بعد از مدتی مجدداً مراجعه می کند، و می گوید: همسرم تازه وضع حمل کرده و نیاز .به پول دارم آقای گلپایگانی باز به ایشان مقداری کمک می نمایند

باز هم آن شخص بعد از مدتی مراجعه و ادعا می کند، تازه همسرش وضع حمل کرده و نیاز به .کمک دارد، که باز هم آقای گلپایگانی به ایشان کمک می کنند

آن شخص دفعه چهارم مراجعه می کند و همان ادعای قبلی مبنی بر وضع حمل همسرش و نیاز به کمک را عنوان می کند که حضرت آیه الله گلپایگانی به ایشان پولی مرحمت فرموده و می گویند: قدر این زنت را که در یک سال چهار بار زایمان کرده بدان

30- در شرح حال عالم فرزانه، آخوند ملا عباس تربتی نوشته اند: «او خود مرجع تظلم مردم و

خانه اش دادگستری و پناهگاه آنان بود . مردم از دست حکام و خوانین به او تظلم می کردند و او با قدرت معنوی خود به شکایت آنان رسیدگی می کرد . خود را می کشت و به آب و آتش می زد تا به مردم خدمت کند و حاجتی را از کسی برآورد و گاهی از کاری بگشاید ... او در تمام 24 ساعت شب و روز - حتی بعد از نیمه شب زمستان و در نیمه روز تابستان، برای هر گونه کار شرعی و حاجتی که مردم داشتند، می شتافت و در راه انجام دادن این وظائف و خدمات، آنچه را که در نظر نداشت، فقط خودش بود . مثلاً پیش می آمد که گاهی بعد از نیمه شب در خانه او را می زدند و اهل خانه را با وحشت از خواب بیدار می کردند . می دیدند که کسی است از خانه ای آمده و می گوید: فلانی در حال احتضار است؛ آقای حاج آخوند به بالینش بیایند . فوراً، بی تأمل و بی کمترین اکراه، مانند پرنده سبکبالی بر می خاست، وضو می گرفت و می رفت ...»⁽²⁾

درباره آخوند ملاعباس تربتی نیز آمده است: او عاشق خدمت به مردم بود. برای حاج آخوند هیچ تفاوتی نداشت که، آن که وی را دعوت می کند برای امر شرعی، خان یا شاهزاده یا تاجر ولایت باشد، یا فقیر پینه دوزی که در گوشه ای از کوچه های پایین شهر در کلبه فقیرانه زندگی می کند. دعوت همه را یکسان می پذیرفت و واجب می دانست که برود و احکام خدا را به گوش آنها برساند. اگر دردمند و غمزده اند، آنها را دلداری دهد و اگر سرکش اند، آنها را موعظه کند و اغنیا را وادارد که وجوه شرعیه خود را بدهند و از آن محل به فقرا کمک برساند... پاداش خود را فقط این بداند که خدا از او راضی باشد... می خواست اندکی بخوابد، در خانه را می زدند و گاه می شد که این، نیمه روز تابستان بود و فرزندان ایشان می خواستند جواب ندهند تا این مرد (حاج آخوند)، اندکی استراحت بکند که ناگهان خودش عبا را پس می زد و می گفت: ببینید کیست؟ و او کسی بود که یا برای ادای نماز بر جنازه میتی به دنبال مرحوم حاج آخوند آمده بود یا دعوت به مجلس دیگری، حاج آخوند بی تامل برمی خاست و می گفت: شما بروید، من خودم می آیم. او تجدید وضو می کرد و می رفت». ⁽¹⁾

حاج آخوند ملاعباس تربتی همیشه واسطه خیر می شد و کسانی که به او مراجعه می کردند، با دست پر از نزد او برمی گشتند. اگر می خواستند برای صاحب منصب یا صاحب نفوذی نامه بنویسند؛ تا مشکلشان برطرف گردد، این کار را می کرد. او نامه را به دست صاحب حاجت می داد و همیشه اشخاصی که به آنها نامه می نوشت، ترتیب اثر می دادند. اگر کسی را توقیف کرده بودند، رها می کردند و اگر از کسی جریمه ای می خواستند، می بخشیدند و اگر آن کس مدیون بود، مهلتش

(1) فضیلت‌های فراموش شده، ص 24 و 106

(2) فضیلت‌های فراموش شده، ص 107 و 108

می دادند.»

31- یکی از سخنرانان مذهبی کربلا که از مخالفان مشروطه بود و همه جا علیه آخوند ملاکاظم خراسانی صحبت می کرد ، به علت بدهی تصمیم گرفت خانه اش را بفروشد . مشتری خرید خانه را مشروط به امضا و اجازه آخوند قرار داد . گرچه روی دیدن آخوند را نداشت ، اما شرمنده و ناچار نزد آخوند رفت و از او خواست تا به این معامله راضی شود . آخوند چند کیسه لیره به او داد و گفت : شما جزو علمایید ، من راضی نیستم که در گرفتاری باشید . با این پول ، بدهی خود را بدهید و خانه را بفروشید . هرگاه به مشکلی برخوردید نزد من بیایید . واعظ کربلا از رفتار آخوند متنبه گشت و از آن پس ، از مریدان او شد .

32- خدای عزوجل به پیامبری از پیامبرانش وحی فرمود: چون صبح کردی نخستین چیزی را که

با آن رو به رو شدی بخور و دومین چیز را مخفی کن و سومین را پذیرا شو(پناه ده) و چهارمین را

نومید مکن و از پنجمی بگریز

صبح که شد آن پیامبر به راه افتاد و با کوه سیاه بزرگی رو به رو شد.ایستاد و گفت: پروردگارم

عزّو وجل مرا فرموده است که این را بخورم و متحیر ماندم، ولی به خود آمد و گفت: پروردگارم،

جلّ جلاله، مرا به کاری که توانش را ندارم فرمان نمی دهد. لذا به طرف کوه رفت تا آن را

بخورد. هر چه به آن نزدیک می شد، کوه کوچکتر می گشت و وقتی به آن رسید کوه را لقمه ای

یافت و آن را خورد و دید خوشمزه ترین چیزی است که تا کنون خورده است

سپس به راهش ادامه داد و تشتی زرین یافت، به خود گفت: پروردگارم فرموده است که این را

پنهان کنم. پس گودالی کند و تشت را در آن گذاشت و رویش خاک ریخت و آن گاه به راهش

ادامه داد. چند قدمی که رفت، برگشت ناگاه دید تشت از زیر خاک در آمده است. با خود گفت:

من آن چه پروردگارم فرموده بود انجام دادم. لذا راهش را پی گرفت و رفت

ناگهان چشمش به پرنده ای افتاد که «بازی» او را تعقیب می کند. پرنده دور آن پیامبر به چرخش

در آمد. با خود گفت: پروردگارم عزوجل فرموده است که این را پذیرا شوم و پناه دهم. لذا

آستین خود را باز کرد و پرنده داخل آن شد. «باز» به او گفت: تو شکار مرا گرفتی، در حال که من

چند روز است دنبال آن هستم. آن پیامبر گفت: پروردگارم عزوجل به من فرموده است که این را

نومید نکنم. پس، تگه ای از رانش را قطع کرد و پیش باز انداخت و به راه خود ادامه داد

در راه مردار گندیده ی کرم افتاده ای دید. گفت: پروردگارم عزوجل مرا فرموده است که از این

فرار کنم. پس از آن گریخت و برگشت. در خواب دید که انگار به او گفته شد: تو آن چه بدان

مامور شدی به انجام رساندی، حال آیا می دانی این ها چه بود؟

گفت: نه. به او گفته شد

اما آن کوه، خشم است. بنده هر گاه عصبانی شود، از عظمت و شدت خشم خودش را نمی بیند و

قدر و ارزش خویش را نمی شناسد. اما چون خویشنداری کند و قدر و ارزش خود را بشناسد و

خشمش آرام گیرد فرجام آن خشم چون لقمه ی گوارایی است که می خورد

اما آن تشت عمل صالح است که هرگاه بنده آن را پوشیده بدارد و مخفی نگه دارد، خداوند

عزوجل آن عمل را آشکار می گرداند تا علاوه بر ثوابی که آخرت او ذخیره می کند، در همین

دنیا او را با آن آراسته گرداند

اما آن پرنده، مردی است که تو را اندرزی دهد. پس او را پذیرا شو و اندرزش را قبول کن

اما آن «باز» مردی است که برای حاجتی پیش تو می آید، چنین کسی را نومید مگردان

و اما آن گوشت گندیده، غیبت است؛ پس از آن بگریز

33- یکی از مسلمانان ثروتمند با لباس تمیز و فاخر محضر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم

آمد و در کنار حضرت نشست، سپس فقیری ژنده پوش با لباس کهنه وارد شد و در کنار آن مرد ثروتمند قرار گرفت.

مرد ثروتمند یکباره لباس خود را جمع کرد و خویش را به کناری کشید تا از فقیر فاصله بگیرد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم از این رفتار متکبرانه سخت ناراحت شد و به او رو کرد و

فرمود:

آیا ترسیدی چیزی از فقر او به تو سرایت کند؟

مرد ثروتمند گفت: خیر! یا رسول الله.

پیامبر صلی الله و اله و سلم: آیا ترسیدی از ثروت تو چیزی به او برسد؟

ثروتمند: خیر! یا رسول الله.

پیامبر صلی الله و اله و سلم: پس چرا از او فاصله گرفتی و خودت را کنار کشیدی؟

ثروتمند: من همدمی (شیطان یا نفس اماره) دارم که فریبم می دهد و نمی گذارد واقعیتها را ببینم،

هر کار زشتی را زیبا جلوه می دهد و هر زیبایی را زشت نشان می دهد. این عمل زشت که از من

سر زد، یکی از فریبهای اوست. من اعتراف می کنم که اشتباه کردم. اکنون حاضرم برای جبران

این رفتار ناپسندم نصف سرمایه خود را رایگان به این فقیر مسلمان بدهم.

پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم به مرد فقیر فرمود: آیا این بخشش را می پذیری؟

فقیر: نه! یا رسول الله.

ثروتمند: چرا؟!

فقیر: زیرا می ترسم من نیز مانند او متکبر و خودپسند باشم و رفتارم مانند او نادرست و دور از عقل

و منطق گردد.^۴

34- تا ادا نکنی باب روحانیت، باب قرب، باب معرفت بازشدنی نیست.

آیت الله نجابت شیرازی (ره) می فرمود: وقتی که اولین بار خدمت ایشان مشرف شدم فرمودند که برو هر حقی که گردنت هست را ادا کن و بعد بیا. گفتم من طلبه ای را با اذن والدینش تنبیه کردم ولی نمی دانم الان کجاست تا حلالیت بطلبم. فرمودند: باید بروی و پیدایش کنی که تا ادا نکنی باب روحانیت، باب قرب، باب معرفت بازشدنی نیست.

35- امام کاظم علیه السلام چرا علی بن یقطين را راه نداد؟

ابراهیم جمال که یکی از شیعیان موسی بن جعفر علیه السلام بود، روزی خواست خدمت علی بن یقطین برسد.

چون ابراهیم ساربان بود و علی بن یقطین وزیر، به حسب ظاهر، شان ابراهیم نبود که وارد شود لذا علی بن یقطین او را راه نداد.

اتفاقاً در همان سال علی بن یقطین به حج مشرف شد. در مدینه خواست خدمت امام کاظم علیه السلام شرفیاب شود، حضرت او را راه نداد. روز دوم، در بیرون خانه، حضرت را ملاقات نمود. و عرضه داشت؛ که ای سید من، تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید؟

امام - علیه السلام فرمود: به این دلیل که برادرت ابراهیم جمال را به حضور نپذیرفتی، من نیز از ورود تو مانع شدم؛ و خداوند عمل تو را قبول نخواهد کرد و فرمود مگر آن که ابراهیم جمال تو را ببخشد.

سرانجام به دستور امام علیه السلام علی بن یقطین، خود را به درب خانه ابراهیم رسانید و گفت: اگر تو مرا عفو نکنی، و مرا نبخشی، سرورم موسی بن جعفر علیه السلام مرا قبول نکرده و به حضور :نخواهد پذیرفت. ابراهیم گفت

.خدا تو را ببخشد و بیامرزد

سپس علی بن یقطین صورت خود را روی زمین گذاشت و با اصرار زیادی خواست که ابراهیم .» پای خود را روی صورت او بگذارد! در این هنگام پیوسته می گفت: «خدایا شاهد باش

وی همان شب، خود را به درب خانه امام علیه السلام رسانید، آن حضرت به او اجازه ورود داده و !او را به حضور پذیرفت

36- امام حسن عسکری علیه السلام چرا احمد بن اسحاق قمی را راه نداد؟

حسین بن حسن یکی از نوادگان امام جعفر صادق علیه السلام بود که در قم زندگی می کرد و آشکارا شراب می نوشید. روزی به منزل احمد بن اسحاق اشعری که وکیل امام حسن عسکری

علیه السلام در امور اوقاف بود رفت ولی احمد بن اسحاق به او اجازه دیدار نداد. حسین بن حسن نیز محزون به خانه برگشت.

همان سال احمد اسحاق پیش از حج به سامراء رفت و اجازه خواست تا با امام حسن عسکری علیه السلام ملاقات کند ولی امام اجازه نداد. احمد بن اسحاق مدتی گریست و بی تابى کرد تا سرانجام امام به او اجازه داد.

احمد اسحاق به امام عرض کرد: «ای پسر رسول الله، چرا مرا از دیدارتان منع کردید، در حالی که من از شیعیان و دوستان شما هستم؟»

img/daneshnameh_up/3/32/ahlbeit.jpg

امام فرمود: «زیرا تو پسر عموی ما را از خانه ات طرد کردی.»

احمد بن اسحاق شروع به گریه کرد و سوگند خورد که هدفش فقط این بوده که حسین بن حسن از خوردن شراب توبه کند.

امام فرمود: «درست می گویی، ولی در هر حال احترام و تکریم آنها باید به جای خود محفوظ باشد. مبدا آنان را تحقیر و خوار کنی زیرا به ما منسوب هستند؛ و گرنه از زیانکاران خواهی گشت.»

احمد بن اسحاق از حج برگشت و وارد قم شد. بزرگان و اشراف به دیدارش آمدند و حسین بن حسن هم همراه آنان بود. احمد بن اسحاق با دیدن او به طرف او شتافت و از او استقبال کرد و او را در بالای مجلس جایش داد.

حسین بن حسن که بسیار تعجب کرده بود، علت این برخورد را از احمد بن اسحاق جویا شد. او نیز سخنان امام حسن عسکری علیه السلام را بازگو کرد. حسین بن حسن با شنیدن ماجرا از کارهای زشتش پشیمان شد و توبه کرد، سپس به خانه اش مراجعت کرد و همه شراب‌ها را به زمین ریخت، از باتقوایان خداترس شد و پیوسته در مسجد معتکف می شد تا از دنیا رفت و در نزدیکی قبر مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها به خاک سپرده شد.^۵

37- امام صادق علیه السلام چرا فرمود شما به ما ظلم می کنید!

نقل شده که عده ای به دیدار امام صادق علیه السلام رفتند. امام به آنها گفت چرا بما ظلم می کنید؟ آنها گفتند که ما چه ظلمی بشما کرده ایم؟ فرمود در راه آمدن به مدینه پیرکردی که همراهتان است از خستگی پیاده آمدن به جوانی که سوار اسب بود گفت اگر می شود مرا هم سوار کن که خیلی خسته شده ام. ولی او جواب نداد و اعتنایی به آن پیرمرد ننمود. و این ظلم به ما حساب می شود.

-38

^۵ بحار الانوار، ج 50، ص 323، ح 17